

نگاه‌های تحریک‌آمیز در ایران

مصاحبه با احسان نراقی

پرسش: موضوع اصلی صحبتی که خواهیم داشت، آموزش جدید در ایران است و هدف، آن که دریابیم آموزش و پرورش بمنزله یکی از مهمترین شاخص‌های گذار جوامع از سنت به مدرنیته با چه مشکلی برای تثبیت خویش در ایران روبرو بوده است. دو سال پیش کتاب شما با عنوان «آموزش و تغییرات اجتماعی در ایران از قرن هفتم تا قرن بیستم میلادی»، به زبان فرانسه منتشر شد، پیش از این نیز در ایران مجموعه مقالاتی از شما با عنوان «جامعه، جوانان، دانشگاه» منتشر شده بود. در هر دوی این کتاب‌ها صحبت از مسائل و مشکلات آموزش مدرن در ایران است. دلیل توجه شما به این موضوع چه بوده است؟

پاسخ: تازمانی که در دوره دکترابه واسطه بحث‌هایی که با لویی ماسینیون، اسلام‌شناس بزرگ فرانسوی داشتم، هیچگاه متوجه تفاوت عمده‌ای که میان آموزش از نوع قدیم و جدید در ایران وجود داشت، نشدم. دلیل این امر نیز این بود که من آموزش را از چشم پدرم نگاه می‌کردم. پدرم هم در مدارس قدیمه درس خوانده و هم به دانشگاه رفته بود و به ارزش‌های این هر دو نظام آشنا بود. ما را نیز با همین حساسیت دوگانه تربیت کرد. من در سنین جوانی همان تحسین را نسبت به شخصیت‌های مذهبی داشتم که نسبت به دانشمندان و رهبران سیاسی غرب. یعنی در حقیقت هیچوقت در کلنجار بین سنت و تجدد قرار نگرفتم. اما سال‌ها بعد در طی بحث‌هایی که هفته‌ای یک بار با ماسینیون داشتیم، موضوع کم‌کم حالت یک مسئله را برایم پیدا کرد. در آغاز پرسش به

این صورت برایم مطرح شد که چگونه جوان‌هایی که برای تحصیل به خارج از کشور فرستاده می‌شوند، در اخذ دانش و علم غربی آنطور که باید و شاید موفق نمی‌شوند؟ آیا این به دلیل عدم انطباق یابی توجهی به فرهنگ گذشته است یا نداشتن آمادگی برای جذب تمدن و اصول فکری غرب؟ به ماسینیون گفتم به نظرم می‌آید از جهاتی نظام آموزش قدیمی منطق قوی‌تری داشته، لااقل با شرایط زمان خودش منطبق بوده، در صورتی که از این انطباق امروز اثری نیست. به او گفتم مایلیم به مطالعه و مقایسه این دو پیردازم. ماسینیون خیلی مرا به اینکار تشویق کرد. نتیجه این تحقیق به صورت مقاله‌ای با عنوان «نخبگان قدیم و جدید در ایران» چاپ شد.

پرسش: پس در واقع آغاز توجه شما به مسئله آموزش سنتی و مدرن از منظر تربیت نخبگان صورت گرفت؟

پاسخ: بله من بیشتر روی اون ۶۰۰، ۷۰۰ نفری که رضاشاه به خارج اعزام کرده بود، کار کردم. نگاه می‌کردم به سوابق و عواقب آنها، می‌دیدم اولاً اغلب وقتی برگشتند در رشته تخصصی خودشان کار نکردند مثلاً مهندسی خوانده‌اند، شده‌اند رئیس اداره. جز دانشگاهی‌ها، که در رشته خودشان باقی ماندند، بقیه متفرق شده بودند. محیط هم اجازه نمی‌داده که اینها علم و دانشی را که فراگرفتند، حتی دانشگاهی‌هایشان به تحقیق بپردازند. بطوری که استادهای دانشگاه‌ها هم که در مدارس عالی در خارج تحصیل کرده بودند، وقتی به کشور باز می‌گشتند، همان درسی را که خوانده بودند برای شاگردها تکرار می‌کردند. امکان تفحص و تحقیق و خلاصه باروری برای علمشان وجود نداشت. در صورتی که در سیستم قدیمی اولاً هر کسی در رشته خود کار می‌کرد و ثانیاً از طریق تدریس به دیگران، خود مجبور بود بطور مستمر مطالعه کند.

دارالفنون
ایران ۲۰ سال
قبل از
دارالفنون
توکیو تأسیس
شد.

پرسش: درست، اما سیستم قدیم که مهندس و پزشک تربیت نمی‌کرد؟

پاسخ: نه در این رشته‌ها تربیت نمی‌کرد اما در آن رشته‌هایی که تربیت می‌کرد مثلاً فرض کنید در فلسفه و در فقه، طلبه هم کار می‌کرد و هم به تحقیقش ادامه می‌داد. به محتوایش فعلاً کاری ندارم، بحثم بر سر شکل تحصیل علم است. موضوع این است که آنچه را که فرا می‌گرفتند توأم با استمرار و تتبع و تحقیق بود. مثلاً اگر فرض کنید که در مسائل فلسفه اسلامی کار می‌کرد چه درسش و چه تحقیقش ادامه پیدا می‌کرد. اما فارغ‌التحصیلان ما که از خارج برمی‌گشتند چه در علوم انسانی و چه در علوم اثباتی و تجربی تحقیقشان و تحصیلشان متوقف می‌شد. بعد یک مسئله دیگری که برای من باب شدنش در نظام جدید جالب بود، مدرک‌گرایی بود. مدرک‌گرایی تا حد زیادی محتوا را تحت الشعاع قرار می‌داد. یعنی همه هم و غم این بود که مدرکی بگیرند و تخصص و دانش اشخاص مطرح نبود. یعنی چندان مهم نبود که فارغ‌التحصیل چقدر می‌داند، مهم این بود که چه

مدرکی در دست دارد. اما در نظام قدیم اصلاً مدرکی در کار نبود. جوانی که وارد حوزه یا وارد یک مدرسه قدیمی می‌شد متولی امتحانش می‌کرد برای آن که بداند قوه اش چقدر است. می‌گفت قوه تو مثلاً در عربی اینقدر، در فلسفه این مقدار و در علم رجال این مقدار است. حالا برو پیش این و این و این که قوه تو متناسب با دست اوست. دیگر کاری با او نداشت تا آخرین مرحله. دوازده سال بعد - اگر استعداد شاگرد به او امکان داده بود تا این مدت به تحصیل ادامه دهد - اجازه می‌گرفت و می‌شد مجتهد. در تمام این مدت امتحانی در کار نبود. شاگرد می‌بایست خود را به درجه‌ای از دانش و علم در هر رشته‌ای برساند. این وظیفه خودش بود، خودش باید می‌رسید.

پرسش: پس برای شما مدرک گرایی مستقیماً مربوط می‌شود به آموزش جدید؟

پاسخ: نه مربوط می‌شود به انطباق ناصحیح آموزش جدید در ایران. آموزش جدید در غرب منطق خودش را دارد. اگر نداشت که این همه علم و دانش و پیشرفت پیدا نمی‌شد. وقتی که ما خواستیم این شیوه را در مملکت خودمان بیاوریم، انتقال ناصحیح و نارسا صورت گرفته. از این رو، آن نتیجه را هم نداده است.

پرسش: این مسئله انتقال ناصحیح را در خیلی از حوزه‌ها عنوان می‌کنند. اغلب نیز استدلال

این است که در غرب همه چیز گویا منطقی رشد کرده است، یعنی پیرو نیاز مشخص بوده و حال آنکه در کشور ما نهادها بدون ارتباط با نیاز واقعی جامعه بوجود آمده‌اند و به همین دلیل هم رشد مناسب نداشته‌اند. می‌توانید کمی در مورد مراحل این «رشد منطقی» مراکز آموزشی در اروپا توضیح دهید تا



تجربه دارالفنون است. دارالفنون ایران ۲۰ سال قبل از دارالفنون توکیو تأسیس شد ولی به محض تأسیس، از یک طرف دستگاه سلطنت و از طرف دیگر متعصبین شروع کردند به اخلاف، بطوری که ناصرالدین شاه آنچنان وحشت زده شد که امیرکبیر را ملزم کرد ابتدای سال لیست قبولی ها را بیاورد و شخصاً آنها را می دید و شخصاً کنترل می کرد که مبدا افرادی از طبقات پایین و متوسط، یعنی غیر از اشراف که مورد اعتماد او بودند وارد این مدرسه بشوند. برای او این علوم جدید همردیف بود با افکار انقلابی و آزادیخواهی. بنابراین آموزش همیشه در طی تاریخ با درگیری و تصادم همراه بوده است. من قصد ندارم تاریخ را با اما و اگر تغییر بدهم، ولی اگر این برخورد با دارالفنون نمی شد یقیناً سرنوشت سیاسی و اقتصادی و علمی ایران و فرهنگی ایران در طی ۱۰۰ سال گذشته تغییر اساسی کرده بود. وقتی شما نگاه می کنید به نوع استادها و برنامه های آموزشی در ابتدای تأسیس دارالفنون واقعاً حیرت می کنید از اینکه می بینید امیرکبیر چقدر از ابتدا مبنای اساسی گرفته بود. همه مباحث از تئوری گرفته تا اجرایی در برنامه گنجانده شده بود. یک برداشت کامل و جامعی بر برنامه آموزشی دارالفنون حاکم بود. امیرکبیر می خواست به عمق تکنولوژی اروپایی برسیم نه اینکه فقط کار برد آن فراگرفته شود.

پرسش: ولی در دارالفنون فلسفه یا علوم اجتماعی تدریس نمی شد.

پاسخ: نه تدریس نمی شد اما با برداشتی که امیرکبیر داشت اگر کار ادامه پیدا می کرد خودبخود سایر حوزه های دانش مانند فلسفه و علوم انسانی هم در نظر گرفته می شد. ولی جلوی آن را گرفتند یعنی در حقیقت متوقفش کردند و تبدیل شد به مدرسه ای برای تربیت دیپلمات هایی که فقط زبان خارجی بلد باشند و به تعدادی از قوانین کشورهای غربی آشنا باشند. تقریباً یک مدرسه ای شد برای دیپلمات ها و کارمندان دولت، نه برای متخصصینی که نظر اولیه امیرکبیر بود. دارالفنون را ناصرالدین شاه از ترس افکار آزادیخواهان ای که علوم جدید می توانست رواج دهد، محدود کرد. از آنها می ترسید از این علوم، آزادی هم بیرون بیاید و پایه های استبداد سلطنتی او را سست کند.

پرسش: به این ترتیب می توان گفت مانع اصلی انطباق آموزش جدید با جامعه ایران، استبدادی بودن این جامعه بود. تجربه دوم، تجربه رضاشاهی است و وضعی که برشمردید در زمینه به کار گماردن تحصیل کرده هایی که از اروپا بازمی گشتند. اشکال از کجا بود؟

پاسخ: اشکال اصلی از نبود برنامه ریزی بود. می گفتند عجلتاً می فرستیم، ببینیم چه می شود. ۴، ۵ سال طول می کشد که اینها تحصیلاتشان تمام شود بعد سعی می کنیم که برایشان یک کار مناسب پیدا کنیم.

پرسش: ولی این حرفی که شما می زنید با حکومت رضاشاه که عیب زیاد داشت، اما از یک عیب مبرا بود و آن اینکه بی برنامه نبود، خیلی نمی خواند. رضاشاه مشخصاً برنامه صنعتی کردن و احداث راه آهن داشت و انتظار می رود افراد را برای این برنامه ها اعزام کرده باشد، اینطور نیست؟

پاسخ: نه آن فرق داشت. بعضی از این صنایع مثل راه آهن و نساجی خودشان شاگرد می فرستادند به خارج برای تربیت متخصصین آن رشته که خیلی هم نتیجه بخش بود. دوره های تخصصی کوتاه مثلاً ۲ سال، ۳ سال. بانک ملی و شیلات هم بخشی از کادرهای مورد نیاز خود را به همین صورت تربیت می کرد. اما در کل نظام آموزشی در سطح بالا آنقدر موفق نبود. برای اینکه آن برنامه ریزی درست صورت نگرفته بود مقدار زیادی تابع سیاست بود، تابع نظر مقامات بالا بود و حال آنکه برنامه ریزی احتیاج به آزادی عمل دارد.

پرسش: مسئله در ارتباط با دوران متوسطه چطور بود؟ عدم انطباق آموزش جدید چگونه ضعف خود را نشان داد و دلیل اصلی آن چه بود؟

پاسخ: ببینید مبنای اصلی آموزش متوسطه در زمان رضاشاه تربیت کارمند دولت بود و نه فرد دانا و آگاه برای احراز شغل و کار. رضاشاه دولت مرکزی ای تأسیس کرده بود و برای این دولت به کارمند نیاز داشت. طلاب جو ابگوی این نیاز نبودند، او به افرادی نیاز داشت که آشنا به قوانین مدرن باشند. یعنی هدف اصلی آموزش متوسطه در زمان رضاشاه تربیت کارمند بود. دیپلم بگیرد و شروع کنده کار. برود در یک دستگاهی، مثلاً ثبت اسناد یا اداره مالیات. هدف تربیت افراد پشت میز نشین بود و بس. اصلاً این اصطلاح پشت میز نشین اصطلاح زمان رضا شاه بود. این دیدگاه از ابتدا نظام متوسطه آموزشی جدید یا به قول شما مدرن را در ایران را منحرف کرد.

پرسش: خوب دولت جدیدی داشت تأسیس می شد، دولتی که لزوم تأسیس آن را همه



پذیرفته بودند و این دولت به کادر احتیاج داشت. واضح است که در وهله اول باید به فکر تربیت همین کادرها باشد، همین پشت میز نشین‌ها که شما می‌گویید. درست متوجه نمی‌شوم اشکال این مسئله در کجاست؟

پاسخ: این مسئله به خودی خود اشکالی نداشت و تا مدتی هم خوب کار کرد. منتهی از مرحله ای به بعد وقتی نیاز به کارمند برآورده شد، آموزش باید هدفهای دیگر را نیز مد نظر قرار می‌داد. هدف‌هایی متناسب جامعه‌ای که می‌خواست صنعتی و پیشرفته بشود، یعنی به آموزش حرفه‌ای و فنی نیاز بود. سیستم باید نرمش لازم را برای تغییر جهت می‌داشت که نداشت. یعنی کسی جرأت نداشت مشکلات را بازگو کند و تغییر جهتی را پیشنهاد کند.

پرسش: به این ترتیب آیا می‌توان گفت که در واقع آن بخشی از جامعه که با آموزش جدید مشکل پیدا کرد و نتوانست خود را با آن تطبیق دهد، طبقه حاکم بود؟ یعنی مردم در پذیرش آموزش جدید مشکلی نداشتند و چه بسا که آن را نیز با آغوش باز پذیرفتند؟

پاسخ: بله این حرف درست است. البته طبقه حاکم نه فقط به معنای دربار. در شهرستان‌ها نیز بودند افراد متعصبی که با آموزش جدید بخصوص برای دخترها مخالفت می‌کردند و این را هم باید گفت که در اوایل دوران رضاشاه، اگر فشار دولت نبود بسیاری از مدارس دخترانه را نمی‌گذاشتند در شهرستان‌ها تأسیس شود. اما مردم ایران هیچوقت در مقابل دانش آموختن ایستادگی نکردند و واضح است که مخالفتی با نظام آموزشی‌ای که شعارش و تلاشش همگانی کردن آموزش باشد، نداشتند.

پرسش: چه موانع دیگری را می‌توانید در ارتباط با انطباق صحیح آموزش جدید با نیازهای جامعه ایران، چه در دوران رضاشاه و چه در دوران سلطنت پسرش نام ببرید؟

پاسخ: یکی از مهمترین مسائلی که در ارتباط با آموزش به کلی در ایران فراموش شد، نقش آموزش در تربیت شهروند است. ببینید همگانی شدن آموزش که یکی از ایده‌آل‌های انقلاب فرانسه و نظام جمهوری خواهی بود مستقیماً با مسئله دموکراسی و در نتیجه لزوم تربیت شهروند در ارتباط بود. افراد آزاده‌ای باید تربیت می‌شدند که با دخالت مستمر و آگاهانه خود در امور اجتماعی از جمهوری و دموکراسی پاسداری می‌کردند. در نتیجه هدف از آموزش، نه فقط سواد آموزی بلکه تربیت شهروندان آزاد بوده است. دیدیم که چگونه همین مسئله برنامه امیرکبیر را به هم زد. رضاشاه و محمدرضاشاه هم که نمی‌توانستند با توجه به استبدادی بودن حکومتشان چنین برنامه‌ای را در دستور کار آموزش و پرورش قرار دهند. در نتیجه این جنبه از آموزش مدرن بکلی فراموش شد و بزرگترین لطمه را به

از مهمترین
مسائلی که
در ارتباط با
آموزش جدید
به کلی در
ایران فراموش
شد، نقش
آموزش در
تربیت شهروند
بود.